

## «نگاهی با فاصله به انتخابات مجلس»

عباس زرندی

از انتخابات مجلس چندماهه میگذرد. تا کنون از زوایای مختلفی این انتخابات مورد بررسی قرار گرفته است، اما به گمان ما در این انتخابات برای اولین بار شاهد ظهور نیروی سیاسی بنام توده های مردم بودیم که معادلات سیاست را در بالا به کلی تغییر داد. هدف این بررسی انگشت گذاردن بر این وجه مشخص انتخابات است و تحلیل این نیروی نوین در کلیت مبارزات اجتماعی ایران.

طی ۲۲ سال گذشته، انتخابات متعددی در ایران انجام گرفته که در تمام آن ها تقلب، عوام فریبی و فرمایشی بودن امری واضح و عادی بوده است. اما در سه مورد رژیم نتوانسته به حذف کامل کاندیداهای مخالف بپردازد و نفوذش در مراحل مختلف رأی گیری و شمارش آراء با محدودیت هایی رو به رو بوده است: انتخاب بنی صدر، انتخاب خاتمی و انتخابات اخیر مجلس.

بیش از يك سال میشد که رژیم تدارک این انتخابات را میدید : قتل های زنجیره ای، سرکوب دانشجویان، تعطیل روزنامه ها، دستگیری کسانی مانند کرباسچی و نوری و ... این اقدامات قبل از هرچیز جنبه بارومتر داشتند، برای آنکه رژیم بسنجد تا چه حد شرایط برای يك سرکوب همه جانبه و اختناق و حذف کامل مخالفین آماده است، ضمن اینکه حضور خود را در صحنه برای همگان به اثبات می رساند. این زمینه چینی با حذف بسیاری از کاندیداهای مخالف تا جایی که ممکن بود در چند هفته قبل از انتخابات به پایان رسید.

در مقابل این صف آرای رژیم، توده های مردم قرار داشتند که در طی چند سال اخیر به مرور، برای تغییر شرایط سیاسی کشور اعتماد به نفس به دست می آوردند و از حالت یأس و سرخوردگی از مبارزه در آمده، روز به روز نیروی خود را گسترش داده و سطح سازماندهی عمومی و آگاهی خویش را ارتقاء دادند. توده های خسته که زیر فشارهای وحشتناک اقتصادی، سرکوب های مداوم و دوره ای و انواع تحقیرهای روزمره قرار دارند، در سه نمونه دست به حرکتی یکپارچه زدند : انتخاب خاتمی، به خیابان ریختن در شب پیروزی تیم فوتبال ایران بر استرالیا و انتخابات اخیر مجلس.

نکته جالب و قابل بررسی در این حرکات که يك ناظر بیطرف را به حیرت می افکند و نمونه آن را به ندرت می توان پیدا کرد، قدرت سازماندهی، تشکل و حرکت متمرکز يك ملت به شدت پولاریزه و دارای اختلافات گوناگون فکری و سیاسی ست که بدون سازماندهی حزبی و بدون در اختیار داشتن امکانات عادی ارتباطی، در مقیاسی میلیونی و بصورت روزمره عمل مستقیم خود را آگاهانه به پیش میبرد. گویی همه این ها در جامعه فرضی ای اتفاق می افتد که در آن يك حزب بی نهایت قوی و سازمان یافته که نفوذی وسیع در توده ها دارد، طی سال ها برای چنین آکسیون آماده شده و در يك روز دست به قیامی ناگهانی زده است. بررسی و تحلیل این حرکت های اخیر توده ای که به معجزه و قصه خیالی و غیرقابل باور بیشتر شباهت دارد تا به واقعیت، می تواند درکی عمیق از مکانیسم حرکت و آگاهی و مبارزات توده ای به دست دهد. تجربه اجتماعی ای که به سختی می توان تصور کرد قابل تکرار باشد.

اهمیت انتخابات مجلس، به خصوص آنگاه آشکار می شود که پروسه شکل گیری بحث ها در میان مردم و اتخاذ تاکتیک آنها را در شرایط فوق العاده پیچیده و پلاریزه جامعه در نظر بگیریم : تردیدی نیست که در اینجا صحبت از يك انتخابات عادی پارلمانی نیست که مردم به صورتی پاسیو نمایندگان خویش را بر حسب مواضع

سیاسی خود، از احزاب گوناگون سیاسی انتخاب کنند. در اینجا با يك دستگاه دولتی چند قطبی طرف هستیم که دارای تضادهای درونی خویش است این تضادها بعضاً جدی هستند اما در عین حال میبینیم که تضادهایی مصنوعی و حسابگرانه نیز وجود دارند که به هیچوجه نظام را تهدید نمی کنند. مسلماً مسأله انتخاب بین خوب یا بد و یا انتخاب «بد» در برابر «بدتر» برای مردم در کلیت اش مطرح نبوده و نیست.

انتخابات نه انتخاب «بد» در مقابل «بدتر»، چیزی که خواه ناخواه به «بد» مشروعیت می دهد، بلکه به صورت آشکاری عدم انتخاب «بدتر» و درواقع، نفی کل جمهوری اسلامی از جانب مردم بود بدون اینکه به جناح دیگر هیچگونه مشروعیتی بدهد و یا توهم به کل رژیم را دامن زند.

این نتیجه تنها در صورتی می توانست تکمیل شود که انتخابات از طرف کلیه جریانات دموکرات تحریم گردد. هیچ توجیه تئوریکی نمی توانست به يك جریان سیاسی چپ و دموکرات اجازه دهد که شعاری جز تحریم این انتخابات داشته باشد؛ انتخاباتی که حتی برای خود جناح های درونی رژیم دموکراتیک نبود. شعار شرکت در این انتخابات برای يك جریان سیاسی فقط می توانست در حکم خاک پاشیدن به چشم مردم و مشروعیت دادن به يك جناح و از این زاویه به کل رژیم باشد. اتفاقاً همین ترکیب ارگانیک تحریم انتخابات از طرف جریانات رادیکال سیاسی و بخش قابل ملاحظه ای از مردم در کنار شکست مفتضحانه راست بود که توانست انتخابات را به يك انتخابات آشکارا علیه کل رژیم تبدیل کند و جایی برای هیچ تفسیر دیگر باقی نگذارد. این درس اساسی درواقع، نوعی روش جدید مبارزه توده ای را نشان می دهد که جنبش از انقلاب ۵۷ درس آموزی کرده است. در اینجا اعمال اراده واحد در هر جنبه مبارزاتی برخلاف سال ۵۷ به «وحدت کلمه» و ماستمالی کردن اختلافات درون اپوزیسیون منجر نشد. در این دوره از مبارزات، مرزهای بین خواست ها و مطالبات گوناگون مخدوش نگردید و در عین حال که اراده واحدی جنبش را علیه جناح راست، به مثابه حامل اصلی رژیم متمرکز کرد، به اصطکاک نیروها و پراکندگی دامن نزد. در این دوره «رهبری» و هژمونی جنبش به کسی واگذار نشد. توده های مردم دیگر توده بی شکلی نیستند که باید در این یا آن جریان سیاسی تقسیم شوند و صرفاً به هواداری از جریانات گوناگون بپردازند. در این دوره دیگر توده های مردم، خود، فاکتور مستقل و اصلی ای هستند که در کنار گروه بندی های سیاسی، کلیت مبارزات کنونی و آتی جامعه را رقم می زنند. وجود سطح بالایی از آگاهی عمومی نوعی دموکراتیسم سیاسی را به وجود می آورد تا مسائل جامعه صرفاً از کانال سازمان ها و احزاب سیاسی نگذرد و توده ها دیگر يك ماده شکل پذیر و پاسیو در دست احزاب نباشند.

واضح است که در نگاه اول این امر متناقض جلوه می کند، یعنی موجه بودن و ضروری بودن تحریم انتخابات از جانب نیروهای سیاسی چپ و دموکرات از یکطرف و شرکت بخش مهمی از مردم در انتخابات از طرف دیگر، برای رد عملی جناح حاکم. اما باید فهمید که در هیچ حالت دیگری ما با چنین نتیجه منحصر بفردی روبرو نمی بودیم که در عین حال، هم کلیت رژیمی توسط بخشی از جمعیت رد شود (از طریق تحریم) و هم جناح حاکم بصورت عملی از یکی از اهرمهای قدرت کنار زده شود (از طریق شرکت)؛ آنهم با آنچنان نتیجه ای که نشان می دهد مردم هیچ توهمی نسبت به جناح دیگر ندارند. اگر همه مردم تابع موضع نیروهای سیاسی دال بر تحریم انتخابات بودند، نه تنها جریان حاکم کماکان تمام ارکان قدرت را حفظ می نمود بلکه حتی ممکن بود که مردم از نتیجه بالنسبه دقیق انتخابات باخبر نشوند و شاهد انتخاباتی با نتایج کاملاً ساختگی و صد در صدی باشیم. پس ترکیب ویژه تحریم و شرکت در انتخابات مجلس امکان استدلال خاصی را فراهم می کند که البته از جانب يك جریان سیاسی که خود را در موضع رهبری و هدایت جنبش قرار می دهد متناقض بنظر می رسد. این تضاد، تضادی عینی است که شکل

برطرف ساختن آن نه سرپیچی از پذیرش نتایج واقعی (که مثلاً همه تحریم کرده اند، یا همه با درک ما شرکت کرده اند یا...) بلکه برعکس احترام بی پیشداوری به واقعیتهاست. و اگر تناقضی درکار است باید با تردید در پیشفرضهایمان آنرا رفع سازیم.

اگر جایگاه و نقش نیروهای سیاسی را همچنان مثل گذشته برفراز جامعه و هدایتگر و رهبر تلقی کنیم، یعنی به آنها ماهیتی ماوراء اجتماعی بدهیم، طبیعی است دوگانگی میان اهداف و امیال و سیاستهای آنان (معطوف به قدرت سیاسی) از یکطرف و خواستهای واقعی مردم (یعنی تغییرات عینی در زندگی اجتماعی) بارز خواهد بود و خود را در موقعیتهای آزمایشی (مثل انتخابات) آشکار خواهد ساخت. اما برعکس، اگر ما نیروهای سیاسی را نیز بخشی از جامعه بدانیم که خواستهای خود را دارند، (حتی اگر بوضوح تحقق این خواستها را از طریق شرکت در اهرمهای قدرت یا بدست گرفتن کل آن ممکن بدانند) و برای آنها موقعیتی برتر و رجحان یافته قائل نشویم، تناقض ابتدائی نیز برطرف می گردد و ما با کلیتی طرف خواهیم بود که بشکل کاملاً روشنی در شرایط يك انتخابات، رژیم را به لحاظ سیاسی رد کرده است.

این بینش نوعی ارگانیکسم جدید اجتماعی را ندا می دهد که با الگوهای متعارف قابل سنجش نیست. به نظر می آید که این کلیت نوین اجتماعی در آینده سیاسی ایران نقش اساسی بازی خواهد کرد؛ یعنی صرف نظر از گروه بندی های سیاسی و اجتماعی که خود به خود بازتابی از اختلافات سیاسی و طبقاتی جامعه اند، این توده ها خواهند بود که خود نقش مستقل و اساسی ای را در تحولات آتی جامعه بازی خواهند کرد. دیگر مبارزات سیاسی احزاب، تنها شکل بیان مبارزات و حرکات اجتماعی نخواهد بود. فرآیند شکل گیری آگاهی اجتماعی و تاکتیک ها و ابتکارات «خود انگیخته» توده ای را نمی توان در تحلیل کلیت اجتماعی نادیده گرفت. یعنی دیگر نمی توان یا به توده پرستی از يك طرف، و یا به نادیده گرفتن توده ها از طرف دیگر، افتاد و ساز و کار این پدیده پیچیده اجتماعی را در هر لحظه تحلیل و بررسی نکرد. پروسه شکلگیری آگاهی اجتماعی، تاکتیکها و ابتکارات «خودانگیخته» توده ای از مهمترین و اساسی ترین عوامل در تحلیل کلیت اجتماعی است.

به هر حال، امری که برای يك حزب سیاسی هرچند قوی و سازمان یافته و با سنت و سابقه - در خصوص انتخاب بد در برابر بدتر - شاید غیر ممکن بود، برای يك حرکت توده ای پلاریزه شده به شیوه شگفت آوری عملی گردید. هیچکس نمی تواند مدعی شود که مردم صرفاً به يك اقدام پاسیو دست زدند و اراده خود را، آنطور که پارلمانتاریسم از آن ها انتظار دارد، صرفاً در انداختن رأی در صندوق ها نشان دادند. مردم از طریق انتخابات صرفاً به تغییرات کمی در مناسبات درون پارلمان بسنده نکرده بلکه اساساً مناسبات نیروهای سیاسی در سطح اجتماعی را دگرگون ساخته و چه بسا جامعه را از برخی بن بستهای سیاسی خارج کردند و افقهای نوینی بر آن گشودند؛ بیاد بیاوریم شایعات و بحثهای گوناگون منجمله در محافل طرفدار خاتمی را مبنی بر امکان آشوب و کودتا پس از انتخابات و غیره؛ اما همان نتایج اولیه انتخابات آنچنان توازن قوایی را بوجود آورد که در بطن خود چیزی جز حذف جریان مسلط رژیم به مثابه يك جریان سیاسی نبود، بطوریکه ترس و وحشت از يك کودتای احتمالی در همان ساعات اول پس از انتخابات کاملاً رنگ باخت. مضافاً بر آنکه نتیجه انتخابات ابداً منطبق با هیچیک از لیستهای منتشر شده نبوده و نوعی منطق را دنبال می کرد که از يك انتخاب آگاهانه و حاصل شده از بحثهای پرشور و زنده حکایت داشت.

سمیر امین حق دارد که می گوید «باید به منطق جنبشهای مردمی اعتماد کرد»، اما مسئله از این هم فراتر رفت و نشان داد که برخلاف دیدگاه سنتی که مبارزه طبقاتی را صرفاً در چارچوب مبارزه سیاسی احزاب در مقابل

حکومت میبیند، باید مبارزه طبقاتی را به مفهوم مبارزه زنده، جاری و روزمره میلیونی مردم درک نمود. تناقضات لاینحل دیدگاه سنتی چپ و کشاکش مدام آن با مقولات و موضوعاتی مثل رابطه آگاهی و توده، رابطه حزب و طبقه، عنصر آگاه و جنبش خودبخودی و تلاشهای آن برای رشد کمی و «آلترناتیو شدن» و کسب رهبری و غیره... از درکی از مبارزه طبقاتی نشأت میگیرد که ابتکار، خودانگیختگی، زنده و جاری بودن، شور و شوق برای تجربه کردن زندگی، همه جانبه نگری و دوراندیشی عمیق مبارزه توده ها را نادیده می گیرد و بهمین جهت ناتوان از تحلیل تئوریک کلیت مبارزات اجتماعی است.

در مورد نتیجه انتخابات چند جنبه را باید در نظر گرفت که در يك انتخابات عادی کاملاً طبیعی ست، اما در اینجا محتوای بسیار مهم سیاسی می یابد.

اولاً انتخابات را نباید صرفاً بر اساس در صد آراء در نظر گرفت بدین معنی که ۸۰ در صد آراء در مخالفت با جناح حاکم فعلی و به نفع جناح اصلاح طلب رژیم به صندوق ریخته شده و یا اینکه تعداد انتخاب کنندگان ۸۰ در صد کل واجدین شرایط بود. عدم شرکت ۲۰ در صد از واجدین شرایط در چنین انتخاباتی که جنبه کاملاً عمومی و توده ای پیدا کرده بود حاوی هیچ گونه پاسیویسم در قبال انتخابات نیست (آنطور که در موارد متعدد شاهد بوده ایم که چون نتیجه انتخابات از قبل برای مردم معلوم است، یا آن را بی اهمیت می دانند یا بدلیل فقدان آگاهی یا تمایل سیاسی در آن شرکت نمی کنند) بلکه نشان دهنده مخالفت آکتیو و بیانگر عمق کینه و نفرت مردمی است که به هیچ وجه نمی توانند به وجدان خود بقبولانند که به نفع یکی از جناح های رژیم رأی دهند. نفرتی که هیچ محاسبه و بحث سیاسی و تاکتیکی و ... نمی تواند آن را خنثی کند و آنان را به شرکت در انتخابات وادارد.

نکته دوم اینکه نتیجه انتخابات را نباید در درجه اول به صورت در صدی در کل آراء تحلیل کرد و از آنجا به درکی از توازن قوای طرفین رسید. زیرا ما در اینجا با يك انتخابات آزاد سر و کار نداریم و تجربه رژیم از همان آغاز روی کار آمدنش تا کنون نشان داده است که بدون استثناء در هر انتخاباتی، تقلب و توطئه و دزدی رأی جزء اصول سیاست های جمهوری اسلامی بوده و در کنار آن وجود چماقداران و عربده کشان حزب الهی در خیابان ها، ترورهای سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات و عوامفریبی در مساجد و رسانه های گروهی جزء اساسی و لاینفک انتخابات بوده است. آنچه نتیجه انتخابات را همواره مشخص کرده، توانایی رژیم است به حذف رقیب از لیست انتخاب شوندگان، تقلب در روز انتخابات و در جریان شمارش آراء که از دوره مشروطه تا کنون سنت پارلمانی ایران بوده است.

با توجه به این دو عامل اساسی ست که باید انتخابات اخیر را تحلیل نمود. جناح راست از هر دو عامل، به ویژه از عامل دوم در شهرهای کوچک استفاده کرد. در این شهرها عدم تمرکز و پراکندگی حوزه های رأی گیری و نفوذ انحصاری جناح راست در آنها از يك طرف و امکانات این جناح برای حذف کاندیداهای مخالف بدون مواجه شدن با مخالفت های گسترده از طرف دیگر، باعث می شود که توجه خود را نه بر اساس نتایج انتخابات در سطح کل کشور و به صورت درصدی، بلکه در شهرهای بزرگ به صورت کیفی بررسی کنیم. از این رهگذر، به ویژه انتخابات تهران اهمیتی محوری پیدا کرد، امری که در اصفهان، مشهد و تبریز به این شکل مطرح نبود.

جناح حاکم رژیم به خصوص در چند ماه قبل از انتخابات به طور سیستماتیک به تعطیل نشریات پرداخت و تا آخرین لحظه ممکن لیست کاندیداها را از طرف شورای نگهبان منتشر نکرد و در آستانه انتخابات عبدالله نوری را به زندان انداخت و بدین ترتیب، رهبر جناح اصلاح طلب از لیست انتخاباتی حذف شد، به گونه ای که به جناح

اصلاح طلب ضربه ای اساسی در صف بندی و تدارکاتِ مبارزه انتخاباتی وارد شد. هنگامی که جناح اصلاح طلب در اوج سرگردانی بسر می برد جناح راست برگ برنده خود را رو کرد. شاید اکنون که نتایج انتخاباتی آشکار شده است خیلی ها فراموش کرده اند که در آن هنگام، مسأله کاندیداتوری رفسنجانی چه نومیدی آشکاری در جناح دوم خرداد برانگیخت، به طوری که فکر می شد جناح راست در صف دوم خردادی ها شکافی مهم به وجود آورده و ورود رفسنجانی به انتخابات تمام معادلات و محاسبات انتخاباتی را بر هم می زند. رفسنجانی قبل از روی کار آمدن خاتمی همان نقشی را که خاتمی در حال حاضر دارد برای سیستم بازی می کرد. وی از محبوبیت خاصی برخوردار بود و تمام آن اپوزیسیونی که اکنون سنگ خاتمی را به سینه می زند چند سال امیدش به رفسنجانی بود. تمام این عوامل در کنار ارائه لیست های مشترک ناروشن و متقاطع، کاندیداتوری افرادی کاملاً ناشناس، قانون جدید انتخاباتی... باعث شده بود که هیچ پیشبینی روشنی از نتیجه انتخابات ممکن نباشد؛ در این میان ورود پدیده مستقل و اساسی توده ها، حرکت «مرموز، شگفت انگیز و پر رمز و راز» آنان در بطن این ناروشنی و ابهام برای همگان غیر منتظره بود. آنان با گزینش بهترین حرکت تاکتیکی برای خروج از بن بست مبارزه سیاسی قبل از انتخابات، خود را عملاً در یکطرف و کلیه احزاب و جریانات رژیم را در طرف دیگر قرار دادند.

در اینجا با پیچیدگی اساسی روبرو شدیم که مضمون آن تضاد عمیقی است که بین تحلیل های سیاسی وجود داشت و آنچه نفس حرکت های توده ای آشکار کرد. روند پیچیده و زنده کلیت حیات اجتماعی و فرآیند تولید آگاهی بگونه ای بود که جنبش توده ای توانست با یک حرکت جناح حاکم را دچار شکستی مفتضحانه کند، در عین آنکه «پیروزی» جناح دیگر را نیز به شمشیر دموکسی بالای سر او تبدیل نمود. انتخاباتی که قرار بود در توازن قوای دو جناح تغییرات کوچکی بنفع یک جناح ایجاد کند، ناگهان به توازنی واژگونه تبدیل شد که دو قدرت در مقابل هم قرار گرفتند: یکی همین جنبش توده ای و دیگری کلیت نظام. انتخابات ناگهان در این واژگونی توازن قوا به محاکمه ای تبدیل گشت که در آن متهمین به نوبت و یک به یک به پیشگاه هیئت منصفه توده ای آمده و محکومیت خود را گرفتند. جناح حاکم به اشد مجازات رسید و جناح دیگر امروز کماکان در زیر نگاه بدبین و سختگیر هیئت منصفه قرار دارد.

جناح راست که به عنوان نفراول لیست خود نه عنصری صد در صد خودی بلکه رفسنجانی را به عنوان آس برنده خود رو کرده بود، پس از انتخابات متوجه شد که آس او در واقع ژوکر از آب درآمد. حتی اگر رفسنجانی اصلاً انتخاب نمی شد برای رژیم اینقدر ننگین نبود که رفسنجانی با چنین خفت و خواری از صحنه انتخابات حذف شود.

از طرف دیگر، موقعیت افرادی غیر معروف (No names) مثل برادر خاتمی و یا برادر نوری جالب بود که از نظر تجربه و صلاحیت سیاسی چیزی در حد صفر اند. گویی مردم در یک بیانیه رسمی اعلام کردند که صلاحیت و توانایی سیاسی افراد ابداً مهم نیست و توهمی به اینکه افرادی «قابل، توانا و مجرب» باید کارهای سیاسی مجلس آتی را پیش برند، ندارند. گویی رسماً تکذیب کردند که دارای اندک توهمی به کارایی فوق العاده دوم خردادی ها باشند زیرا مسأله مردم صرفاً «نه» گفتن به کل رژیم بود.

برادر خامنه ای نمونه دیگری بود که گویی مردم می خواستند بگویند که مسأله شان خویشاوندی و خاندانی نیست که انتخاب یا عدم انتخاب نمایندگان مربوط به تعلق به خانواده خاصی باشد و بدین ترتیب، جایی برای تفسیرهای دیگر باقی نگذاشتند.

گفتیم که انتخابات تهران به صورت سمبلیک آینه انتخابات کل ایران است. آراء مشهد، اصفهان و تبریز خیلی

قاطع تر از آن بودند که بتوان از آن درصد کمی استخراج کرد. گویی مردم اصفهان و مشهد يك خرده حساب قدیمی را با رژیم تصفیه می کردند که گویا این شهرها کانون «امت شهید پرور» است و این تکذیب رسمی بود علیه این اتهامات رژیم به مردم این شهرها. شهرهای کوچک دیگر نیز همانگونه که قبلاً اشاره کردیم به دلیل امکانات جناح راست - تقلب، حذف مخالفین، جو ترور ... - امکان ارائه يك تصویر واقعی از کنش نیروها را نمی دهد. اما در تهران امکان ارزیابی کمی نیروها وجود دارد.

در درجه اول باید به يك نکته اشاره کنیم و آن درصد شرکت کنندگان انتخابات تهران بود. تردیدی نیست که درصد شرکت کنندگان در تهران به طرز غیر قابل انکاری بی سابقه و بسیار زیاد بود. در طی این ۲۰ سال، تهران هرگز شاهد چنین شرکت گسترده ای از جانب مردم در يك انتخابات نبود، حوزه های رأی گیری با وجود تدارکات قبلی غافلگیر شدند. خامنه ای با وجود شکست جناح اش در انتخابات، شرکت بی سابقه مردم را جزو پیروزی نظام جمهوری اسلامی به شمار آورد. رژیم در کل، این درصد بالای شرکت کنندگان را در روزهای اول با شادی و شغف مورد بحث قرار داد. این مسأله آنقدر برای رژیم مهم بود که بسیاری از دست اندرکاران رژیم از هول حلیم در دیگ افتادند و اعلام کردند که شرکت وسیع مردم در انتخابات در هیچیک از انتخابات قبلی و حتی در اولین انتخابات این رژیم سابقه نداشته است. اما هنگامی که اعلام شد در تهران فقط ۵۷ درصد از واجدین شرایط در رأی گیری شرکت کرده اند، بلافاصله این سؤال در ذهن همگان خطور کرد که پس در انتخابات گذشته چند درصد مردم شرکت کرده بودند. رژیم ناخواسته اعتراف کرد که تمام تبلیغات ۲۰ ساله گذشته که در آنها از شرکت و تأیید ۹۹ درصد مردم صحبت میشد دروغی بیش نبوده است.

نتایج انتخابات تهران، حتی اگر جریان مسلط می توانست يك نماینده به مجلس بفرستد، نشان میدهد که جناح حاکم نماینده چیزی بیش از سه درصد جامعه نیست؛ پتانسیل واقعی این نیروها در شرایط خاص - سوار شدن بر موج، وحدت با نیروهای دیگر و هژمونی های دوره ای - نباید ما را دچار اشتباه کند. اطلاق نام «جریان ۳ درصدی ها» به جناح حاکم رژیم (ولایت فقیه و ملاهای حول و حوش آن، پاسداران، جاسوسان و حزب اللهی ها) دور از واقعیت نیست.

## وحشت جریان دوم خرداد از نتیجه انتخابات

طبیعی ترین حالت يك حزب یا جریان سیاسی که در يك انتخابات پیروز می شود و به خصوص زمانی که چیزی بالای ۷۰ درصد آراء را به خود اختصاص دهد، شادی غیر قابل وصف به خاطر این پیروزی رؤیایی است. اما عکس العمل دوم خردادی ها چگونه بود؟ آن ها از این همه رأی وحشت کردند چون می دانستند که نوبت به «دفاعیه» آنان رسیده است. آن ها معنای اینهمه رأی را به خوبی حس کردند؛ یعنی اولاً آن ها نه صرفاً برای برخی اصلاحات مطرح شده، بلکه برای اصلاحات عمیق دمکراتیک یعنی حذف قدرت ۳ درصدی ها انتخاب شده اند. دوم اینکه آن ها صرفاً به این خاطر انتخاب شده اند که در حال حاضر تنها کاندیدایی بودند که اجازه حضور در انتخابات را داشتند و ثالثاً «محبوبیت» آن ها صرفاً در گروی میزان مخالفت شان با ۳ درصدی ها ست و این به خصوص در مورد رفسنجانی آشکار شد. رفسنجانی که در چند سال پیش به عنوان «چپ» ترین اپوزیسیون درون رژیم از «محبوبیتی» برخوردار بود که اکنون جریان خاتمی از آن برخوردار است، تا آنجایی «محبوبیت اش» بقا داشت که

جریان دیگری موجود نبود. طرفداران خاتمی و دوم خردادی ها در شکست مفتضحانهٔ رفسنجانی، آینده خود را پیش چشم دیدند. آنان این امر را حس کردند که شعارشان برای آزادی های اجتماعی تنها دلیل پیروزی شان است و آزادی های اجتماعی و آزادی احزاب وظیفه ای ست که رأی دهندگان به آنان واگذار کرده اند تا اینکه در انتخاباتی دموکراتیک در آینده به مضحکه ای مثل رفسنجانی تبدیل شوند.

آنان با شعار اصلاحات در رژیم فعلی وارد مبارزهٔ انتخاباتی شدند ولی نتیجهٔ انتخابات، آشکارا وظیفهٔ سرنگونی ۳ درصدی ها را به آنان تحمیل کرده است. آنان مجلسی را تصور می کردند که با درصد بیشتری از آراء نسبت به جناح راست، موقعیت خویش را در آن تحکیم کنند. اما نتیجهٔ انتخابات در واقع، نه تغییر تناسب قوای دو جناح به نفع یکی از آن ها، بلکه عملاً حذف يك جناح از مجلس بود. جناح راست در این انتخابات از نظر کمی عملاً از مجلس حذف شد. نتیجهٔ انتخابات جایی برای تفسیر دیگری باقی نگذاشت و نتیجه خلی صریح تر از آن بود که بتوان آن را ماستمالی کرد. حال چگونه این جناح می تواند اصلاحاتی را در درون رژیم به پیش ببرد، در حالی که رأی مردم آشکارا اساس و پایهٔ رژیم (ولایت فقیه و جناح راست و شورای نگهبان و قوهٔ قضائیه و سپاه و وزارت اطلاعات ...) رازیر سؤال برد. مشکل اساسی دوم خردادی ها این خواهد بود که در آینده ضرورت این رژیم و پایه های آن (ولایت فقیه ...) را برای مردم توجیه کنند و برای آن مشروعیت بتراشند، در حالی که رأی مردم هرگونه مشروعیتی را از آنان سلب کرده است.

تئوریسین های جناح دوم خرداد مدت ها ست این امر را حس کرده اند که تنها راه برای حفظ اصول عقیدتی شان در جامعه، استحالهٔ رژیم به يك حکومت چند حزبی و پارلمانی ست تا بسیاری از نهادهای رژیم امکان بقا داشته باشند (سپاه، وزارت اطلاعات و نهادهای بی شمار دیگر) و ادامهٔ وضع موجود در هر لحظه خطر يك جنبش توده ای را به همراه دارد که هیچ جایی برای آن ها نه تنها در قدرت دولتی، بلکه حتی در خیلی از نهادهای جامعه باقی نخواهد گذاشت. حال، پس از انتخابات، این مسأله دوباره برای آن ها حاد شده است، به این صورت که مطالبات مردم آشکارا نفی سیستم فعلی جمهوری اسلامی ست. حال اگر آنان بخواهند این امر را به يك پروسهٔ دراز مدت تبدیل کنند، خطر يك خیزش اجتماعی کما فی السابق تهدیدی جدی برای کل نظام خواهد بود. آنان دیگر نه مانند دورهٔ قبل از انتخابات که اپوزیسیون جناح حاکم و در کنار مردم بودند بلکه بین مردم و جناح حاکم قرار گرفته اند.

آزادی های اجتماعی و جامعهٔ مدنی شعار این جناح بود. حال با تمام وجود حس می کنند که آزادی انتخابات و احزاب چیزی جز حذف خود آن ها نخواهد بود. رادیکالیسم جامعه بیش از این ها ست. مشروعیت فعلی آنان صرفاً به خاطر دست ردی است که مردم بر سینهٔ ۳ درصدی ها زده اند و پتانسیل این «رد» چنان زیاد است که به خود آنان در انتخابات آزادتر و دموکراتیک تر خصلت تاریخی گذرا و موقت خواهد داد.

خواستها و شعارهای جامعهٔ مدنی، آزادی دگراندیشان، آزادی احزاب و مطبوعات، آزادی عقاید و مذاهب و ... چیزهایی نیستند که بتوان به راحتی تا نیمه راه به پیش برد. دوم خردادی ها در این انتخابات به خوبی پی بردند که تحقق این آزادی ها از نظر مردم یعنی نفی کامل ولایت فقیه، یعنی انحلال وزارت اطلاعات و دادستانی انقلاب و افشای اسامی و پروندهٔ تمامی اعضای آن، یعنی به رسمیت شناختن و احترام به تمام مذاهب و اساساً لغو چیزی به نام مذهب رسمی، یعنی پیگیری ماجرای قتل های زنجیره ای و افشای تمام دست اندرکاران این قتل ها، یعنی بررسی تمام اعدام هایی که این رژیم از بدو پیدایش اش تا کنون مرتکب شده است...

و این واضح است که اصلاح طلبان ظرفیت چنین تغییراتی را ندارند؛ مثلاً نگاه کنید به همین مسأله قتلها که

برای دوم خردادی هاچه ددرسری آفریده است : رژیم پس از کودتای سی ام خرداد و سرکوب و کشتار نیروهای سیاسی، بهترین متفکران و تئوریسین های نخبه خود را در دادستانی انقلاب، سپاه پاسداران و وزارت اطلاعات برای دستگیری و بازجویی مخالفین سیاسی در آن زمان بسیج کرد. پس از کشتار و قتل عام زندانیان سیاسی، این متفکرین و نخبگان رژیم منجمله در «موسسه مطالعات استراتژیک» تمرکز یافتند یا با بورسهای برای تحصیل در علوم انسانی روانه کشورهای گوناگون شدند تا برای بن بستهای رژیم به راهیابی بپردازند؛ بن بستهایی که با اوج گرفتن نارضایتی عمومی می توانست برای آن گران تمام شود و نمونه ای از آنرا در شورش اسلام شهر دیدیم. بحثهای «جامعه مدنی»، «روشنفکران دینی»، «آزادیهای اجتماعی» و «دین دولتی و دولت دینی» نتایج بحثهای درونی رژیم و دست پخت همان سالهای این نخبگان نوظهور است. بی جهت نیست وقتی به زندگی نامه بسیاری از متفکرین و تئوریسین های جناح اصلاح طلب نظری بیافکنیم، آنچه بلافاصله جلب توجه می کند، عضویت قبلی آنها در وزارت اطلاعات و سپاه پاسداران است. حال این جناح چگونه می تواند پیگیرانه پرونده جنایتهای رژیم را تعقیب کند در حالیکه همه آنان یا مستقیماً در جنایتهای بیست ساله دست داشته اند و یا پشتیبان و مبلغ فعال آن بوده اند. گویی این «تکنوکراتهای دینی» با ملقب شدن به «روشنفکران دینی» ماهیتی روشنگرانه یافته اند. حال در شرایط جدید که این رژیم به دوجناح تبدیل شده است، بسیاری از همان بازجوها، جاسوسان و شکنجه گران که دستشان به خون های بسیار آغشته است در هر دو جناح یافت می شوند و این مسأله ای جدی برای جناح اصلاح طلب رژیم است که می خواهد مسأله قتل های زنجیره ای را دنبال کند.

این جناح همچنین مثلاً در مخالفت اش با خامنه ای که در عین حال ولی فقیه نیز هست دچار تضادهای لاینحلی است؛ در يك کلام مشکل این جناح در این است که در هر گامی که در جهت اصلاحات جدی بر دارد با پایه های کل رژیم و از این زاویه با گذشته و ماهیت خود اصطکاک پیدا می کند.

اپورتونیسیمی که چه در دوم خردادی ها و چه در خیلی از جریانات لیبرال نهفته است همانا دمکرات نمایی آنان در زیر سایه سرکوب ۳ درصدی ها ست؛ یعنی تقسیم کاری که در آن، ۳ درصدی ها وظیفه «کثیف» سرکوب را برعهده دارند و آنان وظیفه «تمیز» دمکرات نمایی را. به اعتبار همین تقسیم کار است که به شعارهای خود جنبه مترقی و دمکراتیک می دهند. آنان ۳ درصدی ها را لازم دارند تا شیرازه جامعه را برای آنان حفظ کنند، یعنی ۳ درصدی ها برای آنان نقش لازم و مفید سگ زنجیری را ایفا می کنند. بدون سرکوب عریانی که عناصر این دار و دسته در سطح جامعه اعمال می کنند، چیزی به نام جمهوری اسلامی حتی برای مدتی کوتاه قابل دوام نبوده و نیست. از این رو در قدرت بودن ۳ درصدی ها برای دوم خردادی ها جهت حفظ توازن جامعه به نفع آنان لازم و ضروری ست و این شامل انواع جریانات لیبرالی نیز می شود. آنان به وجود نیروی فعال ۳ درصدی ها برای سرکوب نیروهای چپ تر نیاز دارند تا در این میان خود حالت میانه رو و معتدل پیدا کنند. در غیر این صورت خودشان باید همزمان با شعار دمکراسی و جامعه مدنی، سرکوب نیروها را پیش ببرند و این مشکلی بود که بازرگان و بنی صدر در زمان خود بدان دچار بودند. بنی صدر از يك طرف می خواست رهبر اپوزیسیون دمکراتیک و ضد انحصارطلب شود و از طرف دیگر مجبور شد رأساً حمله به کردستان و رهبری چماقداران حزب اللهی برای حمله به دانشجویان را بعهده گیرد و یا نقش دولت بازرگان در سرکوب شورش های کردستان، گنبد، خوزستان... به همین نحو بود.

انتخابات اخیر این مشکل اساسی را برای دوم خردادی ها به وجود آورد که آنان به راحتی نمی توانند ضرورت و علت وجودی ۳ درصدی ها را توجیه کنند. به این مفهوم که چگونه می توان قدرت عظیم ولایت فقیه، قوه قضائیه،



رادیو تلویزیون، بنیاد مستضعفین، سپاه پاسداران، بسیج و وزارت اطلاعات و دادستانی را در جامعه، توجیه و آن‌ها را حفظ کرد در حالی که کلیه این ارگان‌ها صرفاً توسط ۳ درصد جامعه کنترل و اداره می‌شود. بنابراین، پس از انتخابات، این مشکل و مسئولیت بر عهده دوم خردادی‌ها افتاده است که مشخص سازند نیرویی که صرفاً ۳ درصد جامعه را نمایندگی می‌کند چگونه می‌تواند قدرت اصلی را در رژیم جمهوری اسلامی در دست داشته باشد. از جانب دیگر، ۳ درصدی‌ها با وجود تمام اختلافات شان با دوم خردادی‌ها، احتمال می‌دهند که اگر مسائل به کانال‌های پارلمانی بیفتد خط بروز قیام و اعتراضات خودجوش کمتر می‌شود. ۳ درصدی‌ها امید زیادی دارند به اینکه مجلس به مرکز اصلی دعوای و جناح بندی‌های گوناگون تبدیل شود و نوعی فرسایش نیروها را در پی داشته باشد و مردم را به خستگی کشاند تا در شرایط مناسب با کودتایی از نوعی که در خرداد ۶۰ کردند دوباره سلطه همه جانبه خود را برقرار کنند. آنان همپالگی‌های خود را خوب می‌شناسند و می‌دانند که اکثریت نمایندگان این مجلس اسلامی در واقع فرصت طلبانی بیش نیستند که بنا به موقعیت در جهت باد می‌چرخند و در صورت لزوم حتی به جبهه مخالف خود می‌پیوندند. ۳ درصدی‌ها با بهره گرفتن از تجربه ای طولانی، با کمک چماقداران و توطئه، مقدمات لازم را برای سلطه مجدد خویش فراهم می‌سازند. اینکه تا چه حد موفق به کودتای مجدد شوند البته به چیزی جز سطح مبارزه عمومی مربوط نیست.

نهایت تلاش جناح دوراندیش نجات دادن رژیم از خطر قیام توده ای و نابودی کل سیستم است. اکنون دیگر سالهاست که شعارهای ضد آمریکایی که رژیم را از بن بست می‌شکست در اوایل انقلاب نجات داد و با اشغال سفارت برای خود مشروعیتی توده ای دست و پا کرد، کاملاً از مصرف افتاده است. شعارهای جدید دموکراسی، جامعه مدنی و غیره... ظاهراً می‌بایست به رژیم مشروعیتی دیگر ببخشد. اما واضح است که این شعارها از بالا چیزی را ماهیتاً تغییر نخواهد داد. حتی در صورت انتخاباتی آزادتر و روی کار آمدن جریان‌هایی خارج از رژیم، بوروکراسی غول پیکر آن کماکان برجای خواهد ماند. این بوروکراسی عظیم و اساساً هیچ بوروکراسی دولتی ای با صرف انتخابات تغییر ماهوی نخواهد کرد و اینرا «تکنوکراتهای دینی» بخوبی دریافته اند. باید دید آیا مفاهیم جدیدی که رژیم از آستین بیرون کشیده است، در آینده به همان اندازه مسخره و تهوع آور خواهد شد که شعارهای ضد امپریالیستی و ضد آمریکایی رژیم در ۱۹ سال پیش؟ آیا همانگونه که پس از یک دوره ژست ضد امپریالیستی گرفتن، نیروهای انقلابی به عنوان ضد انقلاب و وابسته به ابرقدرتها سرکوب شدند، در آینده دوباره همین نیروها و کلاً هر اعتراضی با انگ «گروه‌های فشار» مورد سرکوب مجدد قرار نخواهد گرفت؟ اصلاح طلبان رژیم مفاهیم جدید را اتفاقی انتخاب نکرده اند. مفهوم «گروه‌های فشار» که اکنون در مورد جناح راست رژیم بکار میرود در واقع همان چیزی است که سالها لیبرالها و پوپریها در سراسر جهان بر علیه هرگونه اعتراضی که از جانب مردم و یا چپ بر علیه پارلمانتاریسم بلند میشد، بکار می‌بردند. آیا مفهوم «روشنفکر دینی»، در پوشش جدایی دین از دولت سعی نمی‌کند مذهب را از در بیرون کرده و از پنجره وارد نماید؟

انسبرگر حق داشت زمانیکه می‌گفت «سالهاست برای حکومتها این امر ثابت شده است که در دست داشتن مفاهیم مسلط جامعه و جا انداختن آن برای حکومتها مهمتر از در دست داشتن اهرمهای قدرت است، چراکه کافی است جناحی مفهومی را جابباندازد، آنگاه برای اپوزیسیون چاره ای نمی‌ماند جز اینکه در همان چارچوب یا با آن مفهوم مخالفت کند و یا آنرا بپذیرد، حداکثر با تصحیحاتی».

امروز نیز شعارهایی مثل جامعه مدنی، از آنجا محبوبیت یافته که جریان‌های مختلف اجتماعی در پژواک چندگانه این مفهوم نوعی «وحدت کلمه» یافته اند. اما این شعار برای هرکدام از این جریان‌های مضمون ویژه ای دارد. اصلاح

طلبان با در دست داشتن همین ابزارهای مفهوم آفرینی، تلاش دارند درك و مضمون خاص خود را از جامعه مدنی جابباندازند، درکی که آشکارا با جامعه مدنی مردم، یعنی آنچه که توده ها در مبارزاتشان از پایین و در نفی لحظه به لحظه قدرت می آفرینند، فرسنگها فاصله دارد.

پایان